

جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور

محمد رضا عبدالله نژاد^۱

چکیده

این مقاله که به بررسی جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور می‌پردازد از یک مقدمه و دو بخش اصلی تشکیل یافته است. پس از شرح مختصر و مقدماتی جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور، در بخش اول، تحت عنوان «انتقاد از نقد اول»، ارزیابی انتقادی شوپنهاور از کانت در قالب سه مفهوم شیء فی‌نفسه، معنای تجربه و مقوله علیت به تصویر کشیده می‌شود. نکته قابل توجه این بخش این است که شوپنهاور، بر خلاف کانت، نه تنها شیء فی‌نفسه را با اراده یکی می‌گیرد، بلکه آن را قابل شناخت نیز می‌داند. در بخش دوم، تحت عنوان «انتقاد از نقد دوم»، انتقادات شوپنهاور از اخلاق کانت و مفاهیم کلیدی آن مثل امر مطلق، صورت‌گرایی اخلاق و نیز مساله مهم آزادی توضیح داده می‌شود. نکته قابل توجه این بخش نیز این است که شوپنهاور، بر خلاف کانت، انسان را فاعل آزاد و مختار نمی‌داند بلکه معتقد است که انسان همواره تحت تأثیر انگیزه‌هایش قرار دارد. در پایان، پس از مشخص شدن انتقادهای شوپنهاور از کانت بر این امر اشاره می‌شود که او بطور کلی، علی‌رغم انتقادات تندی که از کانت می‌کند، همواره کانت را ستوده و به اعتراف خودش از او مطالب زیادی را الهام می‌گیرد.

کلید واژه‌ها: شیء فی‌نفسه، اراده، اخلاق، آزادی، علیت، امر مطلق، کانت و شوپنهاور

شوپنهاور فیلسوفی است که برای بیان دیدگاههای فلسفی خود از زبان ادبی بهره می‌جوید. نمونه چنین سبکی را می‌توان در کتاب معروف او یعنی *جهان همچون اراده و تصور* ملاحظه نمود. او ضمن انتقاد از تفکرات فلسفی عصر خودش از جمله ایده آلیسم کانتی و هگلی، مفهوم اراده (Will) را، که عنصری بنیادی هم در انسان و هم در طبیعت تلقی می‌شود، به عنوان محور اصلی فلسفه خود قرار می‌دهد. از سوی دیگر، فیلسوفان و متفکرانی مثل افلاطون و هگل و حتی مکتب‌های عرفانی و بودایی شرقی مثل هندویسم و بودایسم تأثیر بسزایی بر اندیشه شوپنهاور داشته‌اند که بررسی جایگاه هر یک از اینها خود مقالات مجزایی را می‌طلبد.^۱ هدف این نوشته تنها بررسی اندیشه‌های یکی از فیلسوفان تاثیرگذار در اندیشه شوپنهاور یعنی کانت است. به همین جهت سعی خواهیم کرد تا روایت شوپنهاور از کانت را با تکیه بر کتاب‌های او بیان کنیم. بی‌شک شوپنهاور کانت را می‌ستود و خودش را حقیقتاً وارث فلسفی کانت می‌دانست و به خود می‌بالید که خودش را یک کانتی می‌خواند. بهترین گواه بر این امر گفته خود شوپنهاور در «دیباجه ویراست نخست» کتاب *جهان همچون اراده و تصور* است که تأثیر آثار این فیلسوف را به عمل جراحی انجام شده روی چشم فرد مبتلا به بیماری آب مروارید تشبیه نموده است. او در آنجا می‌گوید: «بارها گفته‌ام، به گمان من تأثیری که این آثار بر ذهن مخاطب می‌گذارند همچون تأثیر جراحی بر چشم شخصی مبتلا به آب مروارید است. اما اگر بخواهیم تشبیه را ادامه دهیم، باید بگوییم که هدف من این بود که به کسانی که تحت آن عمل جراحی قرار گرفته‌اند یک جفت عینک هدیه دهم، که ضروری‌ترین شرط برای استفاده از آن-ها خود آن جراحی است» (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۱۱). او بلافاصله با لحنی آمیخته به تحسین و تقییح می‌گوید «با این که کار خود را تا حد زیادی از دستاوردهای کانت

بزرگ آغاز می‌کنم، اما مطالعه جدی آثار وی مرا قادر به کشف اشتباهات مهلک در آن‌ها کرده است. من باید این اشتباهات را آشکار کرده و مورد نقد قرار می‌دادم تا بتوانم مطالب صحیح و دقیق آموزه وی را، خالص و بری از آن اشتباهات، به عنوان پیش‌فرض به کارگیرم» (همان صص ۱۱-۱۲). شوپنهاور به زعم خودش از بینش‌های کانت الهام می‌گیرد ولی خطاهای او را نیز عیان می‌سازد. بدین جهت با اندکی مطالعه در نوشته‌های او درمی‌یابیم که استنادهای بی‌شمار شوپنهاور به کانت هم حاوی تحسین‌اند و هم حاوی تقبیح. اما در نوشته‌های وی گویی وزنه تقبیح بر وزنه تحسین سنگینی می‌کند و ما سنگینی این تقبیح را بیشتر در نوشته‌های اخلاقی او از جمله پایه اخلاق احساس می‌کنیم که بخش عمده‌ای از آن به نقد ساحت فلسفه عملی یا اخلاق کانتی اختصاص یافته است. شوپنهاور نسبت به فلسفه نظری کانت اندکی همدلی از خود نشان می‌دهد، اما در فلسفه عملی این احساس همدلی جای خود را به احساس تنفر و بیزاری از اخلاق کانتی می‌دهد. برای مثال او در کتاب پایه اخلاق می‌نویسد که «قصد من اثبات این امر است که عقل عملی و امر مطلق کانت فرض‌های کاملاً غیرقابل توجیه، بی‌پایه و ساختگی‌اند» (Schopenhauer ۱۹۱۵, pp. ۱۸-۱۹).

بنابراین، معلوم می‌شود که جایگاه کانت در فلسفه شوپنهاور جایگاه منحصر بفردی است که هیچ فیلسوف دیگری نتوانسته از چنین جایگاه خاصی برخوردار باشد. می‌توان چند دلیل عمده برای این جایگاه برشمرد. یکی اینکه شوپنهاور به گفته خودش فلسفه‌اش را از کانت آغاز می‌کند، هر چند که انتقادات تندی نیز بر آن وارد می‌سازد. به بیان دیگر، شوپنهاور هم مفسر و هم منتقد فلسفه کانت است. دیگر اینکه فلسفه غالب در عصر شوپنهاور همچنان فلسفه کانتی بود و او در چنین فضایی می‌خواهد فلسفه خود را بیان کند و لاجرم می‌باید نسبت به فلسفه کانت و به قول خودش به

خطاها و اشتباهات او واکنش نشان دهد. علاوه بر این دو مورد، تمایز کانتی بین پدیدار و شیء فی نفسه (یا نومن و فنومن) و ناشناختنی بودن نومن انگیزه اصلی شوپنهاور در نگارش کتاب *جهان همچون اراده* و تصور محسوب می‌گردد. با توجه به این امر، در این نوشته سعی می‌کنیم هر دو جنبه را باهم در نظر بگیریم تا شاید بتوان جایگاه کانت در اندیشه شوپنهاور را بهتر درک کنیم.^۲

عقل نظری همراه با ادعای‌های معرفتی آن و عقل عملی با قوانین و اصول مطلق اش مسائلی هستند که شوپنهاور در آثار خود می‌خواهد آنها را مورد ارزیابی انتقادی قرار دهد. بخش نخست مقاله حاضر، تحت عنوان «انتقاد از نقد اول»، نگاه انتقادی شوپنهاور نسبت به فلسفه نظری کانت و مفاهیم مطرح شده در آن مثل تمایز نومن و فنومن یا مسأله تجربه را به تصویر می‌کشد. بخش دوم نیز، تحت عنوان «انتقاد از نقد دوم»، انتقادات تند شوپنهاور از نظریه اخلاقی کانت و مسائل مطرح شده در آن از قبیل اصول پیشینی اخلاق را معرفی می‌کند. در نهایت با تحلیل و ارزیابی مطالب مندرج در این دو بخش، بر نقش محوری کانت در فلسفه شوپنهاور مشخص می‌گردد.

انتقاد از نقد اول

شوپنهاور به جلد اول *جهان همچون اراده* و تصور ضمیمه‌ای تحت عنوان «نقد فلسفه کانتی» اضافه کرده که در آن به تشریح و تفسیر انتقادی فلسفه نظری می‌پردازد. او به خوانندگان توصیه می‌کند که قبل از خواندن این کتاب ابتدا این «ضمیمه» را بخوانند. او در آنجا می‌گوید که «فلسفه من بر فلسفه کانت ابتدا می‌کند و لذا مستلزم شناخت جامعی از آن فلسفه است» (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۱۹). شوپنهاور در این ضمیمه بسیاری از مفاهیم کلیدی موجود در فلسفه نظری کانت را مطابق با

دیدگاه خویش مورد تفسیر و ارزیابی انتقادی قرار می‌دهد. او در این «ضمیمه» ابتدا از حسیات استعلایی کانت شروع کرده و پدیدار و شیء فی‌نفسه را با روش خاص خودش تفسیر و نقد می‌کند و در ادامه به بررسی انتقادی منطق استعلایی از جمله مقولات فاهمه و تعارضات عقل محض کانت می‌پردازد. اما نکته قابل توجه این است که شوپنهاور در جهان همچون اراده و تصور درباره نقد عقل عملی کانت کمتر بحث کرده و بیشتر به ارزیابی انتقادی نظریه‌های حقوقی کانت پرداخته است. او آراء و آثار حقوقی کانت را قبول ندارد و طبق معمول با صراحت کلام همیشگی‌اش می‌گوید که گویی این کتاب {حقوق کانت} را یک فرد معمولی نوشته نه یک فیلسوف (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۵۰۶). اما دیدگاه شوپنهاور درباره نقد عقل عملی کانت را بیشتر در دو اثر او، یعنی پایه اخلاق و دو مساله بنیادی اخلاق باید دنبال کرد. شوپنهاور همچنین درباره نقد سوم نیز به اجمال بحث کرده و چندان انتقادی به زیبایی‌شناسی کانت وارد نساخته است و حتی گفته است که «در کل بهترین بخش نقد حکم نظریه امر والا (Sublime) است» (همان ص ۵۰۶). از آنجا که بیشتر انتقاد او از کانت معطوف به نقد اول و دوم است، از اینرو در این مقاله نقد سوم را مطرح نخواهیم کرد.

شوپنهاور کتاب *نقد عقل محض کانت* و ویرایش‌های مختلف آن را خوانده بود. در رساله دکترای خود یعنی در «ریشه‌های چهارگانه اصل دلیل کافی» (۱۸۱۳) معرفت-شناسی خودش را با الهام از ایده‌آلیسم استعلایی کانت پایه ریزی می‌کند. اما نکته اساسی این است که او براهین استعلایی کانت را، که بدنبال اثبات شرایط ضروری امکان تجربه هستند، کنار می‌گذارد. دلیل او نیز این است که براهین استعلایی کانت بیشتر مفهومی و انتزاعی‌اند (Cartwright ۲۰۰۵, p. XLIV). البته در اینجا قصد بررسی تطبیقی معرفت‌شناسی این دو متفکر مدنظر نیست بلکه با طرح این مطلب

می‌خواهیم به سه نمونه از مفاهیم کلیدی کانتی اشاره کنیم که شوپنهاور می‌خواهد آنها را اصلاح نماید:

۱. **تمایز میان پدیدار و شیء فی‌نفسه:** شوپنهاور در سال ۱۸۲۶ *نقد عقل محض* کانت را به دقت خواند و تحت تأثیر دیدگاه‌های بدیع آن کتاب قرار گرفت. شوپنهاور معتقد است که بزرگترین امتیاز فلسفه کانت تمایز بین پدیدارها و اشیاء فی‌نفسه یا فنومن‌ها و نومن‌ها است. او می‌گوید که کانت این تمایز را از تمایزی که لاک بین کیفیات اولیه و ثانویه برقرار می‌کند، اخذ نموده است. شوپنهاور سپس به تشریح نظر لاک درباره این کیفیات می‌پردازد. او کیفیات اولیه لاک را با شیء فی‌نفسه و کیفیات ثانویه را با فنومن‌ها معادل می‌داند (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۰۷). شوپنهاور حتی تمایز نومن و فنومن کانت را با تمایز عالم محسوس و عالم مثل افلاطونی و حتی با تعالیم اصلی وداها و پورانها مقایسه می‌کند. اما او بطور کلی کانت را به دلیل کشف این تمایز بر سایر فیلسوفان غرب ترجیح داده و می‌ستاید، هر چند که خود او نیز جرح و تعدیل‌های زیادی در ماهیت این تمایزگذاری کانت ایجاد می‌کند.

به نظر شوپنهاور اگرچه کانت ماهیت پدیدار و شیء فی‌نفسه را درست نشناخته است ولی ذهنی بودن و وابسته‌بودن جهان پدیداری به ذهن را، که اساس ایده‌آلیسم کانت و همچنین اساس اندیشه خود شوپنهاور را نیز تشکیل می‌دهد، به عنوان دستاورد و میراث بزرگ کانت برای آیندگان به شمار می‌آورد. او تمایز سوژه/ اوبژه را قبول ندارد و شعارش این است که «هیچ اوبژه‌ای بدون سوژه نیست و هیچ سوژه‌ای بدون اوبژه نیست». تز او مبنی بر درهم تنیدگی سوژه و اوبژه بود و براساس همین تز بود که رئالیسم و ایده‌آلیسم را متهم می‌کرد به این که اولی سوژه را نادیده گرفته و دومی اوبژه را^۳. جان کلام شوپنهاور درباره تز درهم تنیدگی سوژه و اوبژه را

می‌توان در جمله آغازین کتاب جهان همچون اراده و تصور یافت: «جهان تصور من است» (Cartwright ۲۰۰۵, p. xLv). او در این رابطه می‌نویسد:

درست است که کانت به این شناخت نرسید که پدیدار جهان همچون تصور است و شیء فی‌نفسه اراده. اما او نشان داد که جهان، پدیداری است که درست به همان اندازه که مشروط به عین است مشروط به ذهن هم هست (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۱۰).

او بلافاصله در پاراگراف (بند معنایی) بعدی می‌گوید که «کانت شیء فی‌نفسه را از راه درست استنتاج نکرد و لذا شیء فی‌نفسه را مستقیماً در اراده تشخیص نداد» (همان ص ۴۱۰). شیء فی‌نفسه از نظر شوپنهاور، نه در ذهن فاعل شناسا، بلکه در اراده هست. به بیان ساده‌تر می‌توان گفت که از نظر وی شیء فی‌نفسه اراده است. حتی بدن نیز به عنوان تصور من جدا از اراده نیست. بدین جهت شوپنهاور تمایز نفس و بدن در نوع دکارتی-کانتی را قبول ندارد. او می‌گوید که «شیء فی‌نفسه از نظر کانت یک X (مجهول)، و از نظر من یک اراده است» (Schopenhauer ۲۰۰۰, p. ۹۰). کانت نشان داده است که بدن‌ها پدیدارهای صرف بوده و ذات فی‌نفسه آنها همواره ناشناخته باقی می‌ماند. ولی شوپنهاور، برخلاف کانت، بر این عقیده است که «چنین ذاتی با آنچه که ما مستقیماً در خود آگاهی‌مان به مثابه اراده می‌شناسیم یکی است» (Schopenhauer ۲۰۰۰, p. ۷۵). شوپنهاور ادعا می‌کند که ماهیت راستین شیء فی‌نفسه را کشف کرده است. کانت می‌گفت که ما اشیاء را فقط آنگونه که پدیدار می‌شوند می‌شناسیم، یعنی ما پدیدارها را می‌شناسیم و چون اشیاء فی‌نفسه فراسوی تجربه ممکن هستند، هیچ شناختی از آنها نداریم. اما شوپنهاور بر خلاف کانت معتقد نیست که انتقال از شناخت تصورات (پدیدار) به شناخت حقیقت (شیء فی‌نفسه) ناممکن است.

طبق نظر کانت، فلسفه نمی‌تواند معرفتی از اشیاء فی‌نفسه به ما بدهد. ولی شوپنهاور در مقابل مدلل می‌سازد که فلسفه می‌تواند چیزی دربارهٔ طبیعت حقیقی حقیقت قصوی به ما بگوید» (تایشمن و وایت ۱۳۸۶ صص ۷۶-۷۷). بنابراین، شوپنهاور، برخلاف نظر کانت، نومن یا شیء فی‌نفسه را نه تنها قابل شناخت، بلکه معادل با اراده می‌داند. محور اصلی نقد شوپنهاور از شیء فی‌نفسه کانتی نیز دقیقاً همین است. از اینرو جهان همان تصور است ولی هر چیزی در جهان عینی-سازی (objectivation) اراده است (Cartwright ۲۰۰۵, p.xxvii). شوپنهاور معتقد است که

ادراکِ تجربی، تصور محض ما هست و می‌ماند؛ ادراکِ تجربی جهان همچون تصور است. ما تنها به طریق کاملاً متفاوتی می‌توانیم به وجود فی‌نفسهٔ آن دست یابیم، یعنی با افزایش خودآگاهی که اراده را به عنوان فی‌نفسه پدیدارِ خودِ ما آشکار می‌سازد (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۲۳).

او خطای کانت (در هنگام تمایز بین فنومن و نومن) را با یک ضرب‌المثل هندی توضیح می‌دهد و می‌گوید که خطای نظام کانتی تجسم گویای این ضرب‌المثل هندی است که «هر گلی بر ساقه‌ای». در اینجا استنتاج آمیخته به خطای شیء فی‌نفسه همان ساقه است (همان ص ۴۲۳).

نکتهٔ مهمی که غالباً نادیده گرفته می‌شود این است که شوپنهاور شیء فی‌نفسه کانت را مستقیماً به ساحت اراده یعنی اخلاق می‌برد. البته کانت نیز هر چند بر مجهول بودن آن تأکید می‌ورزد ولی در نهایت اثبات آنها را به ساحت عقل عملی موکول می‌کند. بنابراین، شاید بتوان گفت که هر دو فیلسوف از راه‌های مختلف به یک

مقصد می‌رسند و روح متافیزیک آنها ذاتاً اخلاقی است تا معرفت‌شناختی. شوپنهاور دقیقاً و کاملاً بر این امر واقف بود. به این دلیل، او نقطه پایان فلسفه کانت را نقطه آغاز فلسفه خود قرار می‌دهد و تلاش می‌کند تا بگوید شیء فی‌نفسه تا ابد ایکس مجهول نیست. دلیل او این است که :

{کانت} اثبات کرد که معنای اخلاقی انکارناپذیر رفتار بشر یکسره با قوانین پدیدار تفاوت دارد و به آن وابسته نیست، و حتی بر اساس آن‌ها قابل تبیین هم نیست، بلکه چیزی است مستقیماً در تماس با شیء فی-نفسه (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۱۰).

شوپنهاور همین جهت و معنای اخلاقی شیء فی‌نفسه کانت را به حساب تیزهوشی و شایستگی کانت می‌گذارد، اما نحوه پرداختن کانت به این مساله را ناکافی دانسته و برخی خطاها و اشتباهات او را برملا می‌سازد.

۲. معنای تجربه: از آنجا که در مطلب قبلی مشخص گردید که شوپنهاور بین پدیدار و شیء فی‌نفسه تمایزی، به آن صورت و شکل کانتی، قائل نیست و ذهن و عین و در نتیجه روح و بدن را همبسته و وابسته به هم می‌داند، لذا بدیهی است که وی تفسیر کانت از معنای تجربه را نیز به چالش خواهد کشید. او نوعی وابستگی و همبستگی بین ذهن و جهان طبیعی قائل است. جمله آغازین کتاب جهان همچون اراده و تصور، که می‌گوید «جهان تصور من است»، مهر تأییدی بر این وابستگی است. بدن انسان نیز عینی است که من آن را بی‌واسطه تصور می‌کنم. ما با اندام‌های حسی مان جهان را همچون تصور می‌شناسیم. شوپنهاور حتی حیوانات فاقد شعور و عقل را به خاطر داشتن اراده همچون موجوداتی آگاه از جهان توصیف می‌کند.

می‌دانیم که کانت معنای تجربه را در *نقد عقل محض* در بخش «حسیات استعلایی» و بخش فاهمه مطرح کرده است. شوپنهاور معتقد است که کانت در تمایز بین ادراک حسی و فهم هرگز بطور واضح و روشن توضیح نمی‌دهد که «ادراک داده شده» چیست. شوپنهاور در رساله دکترای خود یعنی «در باب اصل دلیل کافی» این نظر کانت را که می‌گوید «توالی عینی و نیز همبودی اعیان تجربه به شکل حسی درک نمی‌شوند، بلکه تنها از طریق فهم وارد طبیعت می‌شوند و خود طبیعت بدو به این طریق ممکن می‌شود» به شدت مورد نقد قرار داده و خاطرنشان می‌سازد: «مسلم است که طبیعت، سلسله رویدادها و همبودی حالات، چیزی است یکسره قابل درک و نه چیزی که صرفاً به شکل انتزاعی مورد اندیشه واقع می‌شود» (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۲۷). به نظر شوپنهاور جهان چیزی نیست که فقط فاهمه آن را بشناسد بلکه ما از طریق ادراک حسی آن را می‌شناسیم. به عقیده او، کانت به طرز مبهم از این تناقض آگاه بوده است و با همه ترفندهای ممکن از آن دوری کرده است (همان ص ۴۲۷).

از نظر کانت عین داده شده به ادراک، متعلق به خود ادراک نیست؛ بلکه متعلق به فاهمه است. ما به هنگام ادراک کردن فقط پدیدارها را ادراک می‌کنیم، ولی نومن یا شیء فی‌نفسه را در فاهمه داریم. به تعبیر دیگر، در تجربه انسانی ما از جهان، نومن وابسته به فاهمه است نه ادراک. ایراد شوپنهاور به کانت این است که کانت با متعلق دانستن نومن یا شیء فی‌نفسه به فاهمه، عینی را که در تجربه با آن سروکار داریم بدون ذهن فرض کرده است؛ حال آنکه شوپنهاور می‌گوید که هر عینی وابسته و همبسته ذهن است و شکافی بین فاهمه و ادراک نیست تا، براساس آن، بین متعلق-های آنها نیز شکاف ایجاد شود. در نتیجه، شوپنهاور معتقد است که تجربه ادراکی روزمره ما از جهان مفهومی نیست (Young ۲۰۰۵, p.۳۷). تجربه روزمره ما از جهان، نه خود واقعیت به عنوان نومن یا شیء فی‌نفسه، بلکه

«تصور» (representation) یا پدیدارهایی از واقعیت است. آنچه که شالوده واقعیت این جهان را تشکیل می‌دهد «اراده» است.^۴ همانطور که پیشتر گفته شد، اراده همان شیء فی‌نفسه است. چون اراده درونی انسان است پس شیء فی‌نفسه نیز از درون قابل شناخت است. بنابراین، ذات و ماهیت اشیاء اراده است.

۳. **مقوله علیت:** با توجه به معنای تجربه نزد شوپنهاور رابطه ذهن با جهان نه یک رابطه شناختی از نوع کانتی، بلکه یک رابطه «علی» است. شوپنهاور از بین دوازه مقوله کانت فقط مقوله علیت را قبول دارد. استدلال او این است که واقعیت تجربی، نه در فاهمه، بلکه در ادراک شناخته می‌شود و ادراک نیز از طریق شناخت رابطه علی که، جزو مقولات فاهمه است، جهان را می‌شناسد. در فلسفه کانت ما جهان را در قالب زمان و مکان می‌ریختیم و سپس فاهمه با اطلاق مقولات از جمله مقوله علیت جهان را می‌شناخت و درباره آن حکم صادر می‌کرد. اما شوپنهاور می‌گوید که ما واقعیت مادی را بصورت زمانی و مکانی و در رابطه‌ای علی می‌شناسیم. پس می‌توان گفت که جای این مقوله در ادراک است نه فاهمه. به این دلیل او می‌گوید «ادراک، بر خلاف نظر کانت، حقیقتاً عقلی است» (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۴۲۹). ادراک در کانت منفعل بود و فاهمه فعال. در شوپنهاور ادراک فعال است و فاهمه‌ای جدا از ادراک وجود ندارد. علیت نیز در ادراک حسی قرار دارد نه در فاهمه. لذا به عقیده برخی مفسرین «اصل علیت از دو جهت برای شوپنهاور اهمیت دارد» زیرا نه تنها هر نوع تاثیر و تاثیر در میان اشیاء مادی بر اساس اصل علیت صورت می‌گیرد، بلکه همچنین شناخت و تفسیر اشیاء مادی نیز مبتنی بر اصل علیت می‌باشد» (Janaway ۲۰۰۲, p. ۲۱). شوپنهاور در تفسیر علیت کم و بیش پیرو تجربه‌گرایان انگلیسی مثل لاک، هیوم و برکلی^۵ است. ولی این امر بدین معنا نیست که او دقیقاً یک تجربه‌گرای انگلیسی است، زیرا وی انتقاداتی نیز به این فیلسوفان وارد می‌سازد که در اینجا فرصت پرداختن به آن نیست.^۶

شوپنهاور قانون علیّت (law of causality) را به عنوان ریشه یا شکل خاصی از «اصل دلیل کافی» تلقی می‌کند که به تجربه هر نوع موجود صاحب هوش فهم شکل می‌دهد. او قانون علیّت را کلی‌ترین و اساسی‌ترین صورت فهم می‌داند چون تنها با استفاده از آن است که شهود یا ادراک ما از جهان خارجی واقعی رخ می‌دهد. او همانند کانت معتقد است که اصل علیّت به نحو پیشینی شناخته می‌شود (Cartwright ۲۰۰۵, p.۲۴).

انتقاد از نقد دوم

شوپنهاور اخلاق کانت را در قالب سه نوع استدلال مورد نقد قرار می‌دهد: او، اولاً، پایه‌های فکری اخلاق کانت و ادعاهای پیشینی آن را زیر سؤال می‌برد. ثانیاً، معتقد است که پایه‌های فکری اخلاق کانت اجازه می‌دهد تا اگوئیسم^۷ (egoism) یا (خودمحوری) عملاً وارد عرصه بشود و بدین ترتیب اصل اخلاقی را از هدف ادعاشده و جایگاه عالی اخلاقی اش دور کند. ثالثاً، کانت نمی‌تواند نظام اخلاقی-اش را بدون استفاده از مفاهیم کلامی تأسیس کند و لذا ادعای او مبنی بر تأسیس اخلاق بر پایه عقل محل تردید است (Mannion ۲۰۰۳, p.۱۰۱). افزون بر این، شوپنهاور اعتقاد دارد که کانت در تأسیس اخلاق به آنچه که در واقعیت تجربی در ساحت اعمال اخلاقی رخ می‌دهد توجهی ندارد بلکه قوانین کلی و پیشینی را مبنای اخلاق قرار می‌دهد. خود کانت در پیشگفتار کتاب *بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق* صراحتاً می‌گوید «که باید کار خود را با فلسفه ناب (یا مابعدالطبیعه) آغاز کنیم و گرنه بدون آن، مابعدالطبیعه اخلاق ناممکن خواهد بود» (کانت، ۱۳۶۹ ص ۶). انتقاد شوپنهاور این است که کانت روشن نمی‌کند که چرا باید چنین باشد و نیز توجیه نمی‌کند که چرا یگانه شکل ممکن اخلاق باید محض و پیشینی باشد. بنابراین رویکرد پیشینی کانت به اخلاق در نقطه مقابل رویکرد تجربی شوپنهاور قرار دارد. شوپنهاور در کتاب پایه

اخلاق: «من بر خلاف کانت می‌گویم که دانشجوی اخلاق و فیلسوف، به جای اینکه بدنبال فهم جامعی از اخلاق باشد، باید بطور کلی به تبیین و تفسیر آنچه که داده شده است و لذا آنچه که واقعی است یا رخ می‌دهد، اکتفا کند» (Schopenhauer ۱۹۱۵, p.۵۲). جان کلام شوپنهاور در اینجا این است که ما در اخلاق باید به خود رفتار در جهان خارج توجه کنیم و ببینیم که کدام انگیزه‌ها و احساسات درونی و بیرونی باعث انجام یک فعل اخلاقی می‌شوند و نباید به دنبال شرایط پیشینی و قوانین کلی و عقلی اخلاق باشیم. بنابراین، رویکرد شوپنهاور به اخلاق یک رویکرد تجربه‌گرایانه است.

در سال ۱۸۳۷ از طرف مجله ادبی هاله^۸ برای پاسخ به سوالی جایزه تعیین شد. سؤال این بود که «آیا می‌توان آزادی اراده انسان را به واسطه خودآگاهی او اثبات نمود؟»^۹. شوپنهاور در این مورد دو مقاله نوشت. یکی مقاله «آزادی اراده انسان» بود که جایزه را برد و مقاله دیگر راجع به «پایه اخلاق» بود که نتوانست جایزه را دریافت کند. این دو مقاله محتوای اصلی کتاب دو مساله بنیادی اخلاق (۱۸۴۱) را تشکیل می‌دهند. در این کتاب شوپنهاور اخلاق کانت را مستقیماً آماج حملات تند فلسفی خود قرار می‌دهد. اگر او در کتاب جهان همچون اراده و تصور (که بیشتر ارزیابی، تاحدودی، انتقادی نقد عقل محض بشمار می‌آید) کمی نسبت به کانت احساس همدلی نشان می‌دهد، در دو کتاب پایه اخلاق و دو مساله بنیادی اخلاق بیرحمانه به کانت می‌تازد و کمتر اثری از همدلی در او دیده می‌شود. در این بخش مقاله نیز، همانند بخش اول آن، در قالب سه موضوع به تفسیر شوپنهاور از اخلاق کانت می‌پردازیم.

۱. امر مطلق: یکی از مفاهیم اصلی اخلاق کانت امر مطلق (Categorical Imperative) است که شوپنهاور در پایه اخلاق و نیز در دو مساله بنیادی اخلاق با استناد به کتاب بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق مورد انتقاد قرار می‌دهد. کانت در آن

کتاب سه صورت مختلف امر مطلق را به شکل سه فرمول ارائه می‌کند ولی فرمول اول را بر دو فرمول دیگر ترجیح می‌دهد. این سه فرمول عبارتند از (کانت، ۱۳۶۹ صص ۶۰ و ۶۱):

۱. خودآیینی (قانون عام): تنها بر پایه آیینی عمل کن که

در عین حال بخواهی این آیین تو قانونی عام باشد.

۲. احترام به کرامت انسانی: چنان عمل کن که انسان را

خواه شخص خودت و خواه دیگران، همواره غایت

بدانی نه صرفاً وسیله.

۳. قانون‌گذاری برای جامعه اخلاقی: همه ضابطه‌های

ناشی از قانون‌گذاری خود باید با یک ملکوت امکانی

غایات چنان هماهنگ باشد که گویی ملک طبیعت است.

به تصریح کانت امر مطلق قانونی یکتاست و آنچه به عنوان صور مختلف امر مطلق بیان می‌شوند تنها تقریرهای متفاوت از همین امر واحد است (کورنر، ۱۳۸۰ ص ۲۸۴). شوپنهاور امر مطلق را، به عنوان یکی از پایه‌های فکری اخلاق کانت، مورد انتقاد قرار می‌دهد. به نظر او « بیش از نیم قرن است که اخلاق روی بالش نرم کانتی، یعنی امر مطلق عقل عملی، تکیه داده است » (Schopenhure ۱۹۱۵, p.۱۷). می‌دانیم که کانت در کتاب *بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق* هنجار نهایی اخلاق را « امر مطلق » می‌نامد. کانت امر مطلق را پیشینی و برخاسته از عقل و آگاهی عملی می‌داند؛ ولی شوپنهاور امر مطلق را ناشی از تجربه و لذا پسینی می‌داند. او می‌گوید:

تقریباً تمامی مریدان کانت مرتکب این خطا هستند که گمان می‌

کنند کانت امر مطلق خودش را مستقیماً به مثابه فاکتی از آگاهی

تلقی می‌کند. اما در آن حالت، منشأ آن انسان

شناختی (anthropological) و مبتنی بر تجربه خواهد بود. هر چند آگاهی درونی است ولی در نهایت واجد پایه‌ای تجربی است (Schopenhauer ۱۹۱۵, p.۵۷).

شوپنهاور انتزاعی و غیرواقعی بودن امر مطلق کانت را به اسلحه‌چوبی بی‌خطر برای بچه‌ها، یا به شستن پوست بدون خیس شدن آن تشبیه نموده است (Schopenhauer ۱۸۸۹, p.۱۴۲).^{۱۰} با توجه به این گفته‌ها برای خواننده آشکار می‌شود که شوپنهاور یکی از شالوده‌های پیشینی اخلاق کانت را مورد هدف قرار داده است. او بر خلاف کانت پایه اخلاق را در عالم تجربه می‌جوید نه در عالم عقل عملی محض. او معتقد است که اگر کانت به امر مطلق پایه تجربی می‌داد در آن صورت هرگز در ساحت اخلاق دچار شکست نمی‌شد ولی به گفته او «این دقیقاً آن چیزی است که او هرگز انجام نداد» (Schopenhauer ۱۹۱۵, p.۵۷). به عقیده شوپنهاور کانت همه محرک‌های تجربی اراده را به تمسخر می‌گیرد و هر چیزی را، چه درونی و چه بیرونی، که پایه تجربی اعمال اراده باشد، حذف می‌کند» (Schopenhauer ۱۹۱۵, p.۶۰). بنابراین، شوپنهاور بر این باور است که پیروان کانت از ماهیت راستین پایه‌های فکری اخلاق کانت، که در واقع تجربی است، غافل بوده‌اند و هرگز نتوانسته‌اند آن را تشخیص بدهند.

همچنین شوپنهاور امر مطلق کانت را به معبد دلفی درون روح انسان تشبیه می‌کند که سرش غیبی در تاریکی معبد ندا سر می‌دهد که تو باید یا نباید فلان کار را انجام دهی (Schopenhauer ۱۹۱۵, p.۶۸). با توجه به این تشبیه او صبغه الهیاتی به اخلاق کانتی می‌دهد و معتقد است پایه و ساختار اخلاق کانتی چیز جز اخلاق الهیاتی نیست.^{۱۱} بنابراین، چنین تفسیری دقیقاً بر خلاف ادعای اصلی انقلاب کپرنیکی کانت است که می‌خواهد دین مبتنی بر اخلاق باشد.

۲. **پیشینی بودن اخلاق:** کلیت و ضرورت بخشیدن به قانون‌های اخلاقی و ریشه‌یابی آنها به نحو پیشینی در ذهن و وضع قوانین توسط اراده نیک ماحصل آن چیزی است که به آن صورت‌گرایی (formalism) کانتی در اخلاق می‌گویند. از ویژگی‌های قانون اخلاقی کلیت، ضرورت، پیشینی بودن و مطلق و نامشروط بودن و احترام آمیز بودن آن است. کانت ریشه همه این خصلت‌ها را در ذهن و مقدم بر تجربه می‌جوید. اما طبق نظر شوپنهاور «هر بایدی نیروی خودش را از نوعی محرک می‌گیرد. در واکنش طبیعی به یک فرمان (تو باید چنین و چنان کنی) باید پرسید که "چرا من باید چنین و چنان کنم؟" یا "چه اتفاقی خواهد افتاد اگر من اطاعت نکنم؟" بنابراین از نظر شوپنهاور هر بایدی ضرورتاً مشروط و تجربی است (Hannan ۲۰۰۹, p.۸۶). به همین دلیل او اخلاق کانت را فاقد محتوا می‌داند.

به نظر شوپنهاور خطای کانت این است که موضوع اخلاق را تکالیف و اوامر دانسته است، در حالی که این‌ها چیزی جز فرضهای تجربی نیستند. اینکه فرد نمی‌تواند قواعد بی‌عدالتی را اراده کند در نهایت ریشه در این واقعیت دارد که ما انسانها ضعیف هستیم. طبق نظر شوپنهاور عالی‌ترین قاعده و شالوده نهایی اخلاق عقلانیت انسان نیست بلکه این اصل است که «به کسی آسیب نرسان و تا آنجا که می‌توانی به هرکس کمک کن». بنیاد نهایی اخلاق همدلی (Compassion) است (Vandenabeele ۲۰۱۱, p.۷). این در حالی است که کانت عنصر همدلی را، بدلیل تجربی بودن، به عنوان اساس اخلاق و وظیفه‌گرایی خویش قرار نمی‌دهد. اما شوپنهاور می‌گوید:

این همدلی به تنهایی پایه واقعی هر عدالت مطلق و هر عذوفت راستین است. یک عمل تا زمانی ارزش اخلاقی خواهد داشت که ناشی از احساس همدلی

باشد. لذا عملی که ناشی از سایر انگیزه ها باشد ارزش اخلاقی ندارد (Schopenhauer ۲۰۰۹, p.۲۰۰).

شوپنهاور نقطه شروع کار خویش را از امور واقع تجربه آغاز می‌کند نه از تصورات انتزاعی. او می‌کوشد رفتار انسان را بدون هیچ گونه پیشداوری درباره اینکه «انسان باید چه کار کند» مورد بررسی و تحلیل فلسفی قرار دهد. هدف او از تحلیل رفتار انسان کشف قوانین ذهنی رفتار نیست بلکه او به آنچه که مردم در جهان خارج انجام می‌دهند می‌نگرد. او مخصوصاً به انگیزه‌ها و محرک‌هایی که رفتار انسان را شکل می‌دهند توجه می‌کند. به عقیده این فیلسوف رفتار اخلاقی آدمیان تحت تأثیر نفع شخصی افراد قرار دارد. طبق نظر وی مردم اگر فلان یا بهمان عمل اخلاقی را انجام می‌دهند دلیلش این است که آنها، خواه در این دنیا خواه در آخرت، منتظر دریافت پاداش عمل خود هستند. او معتقد است که «انگیزه اعمال اخلاقی در سنت یهودی-مسیحی ترس از خدا یا امید به پاداش در آخرت است و همه اینها مبتنی بر نفع شخص اند» (Magee ۲۰۰۲, p.۱۹۵). او در کتاب دو مساله بنیادی اخلاق، ضمن نقد پیشینی بودن قانون‌های اخلاقی، می‌کوشد پایه‌های آن را در بیرون از ذهن بیابد. او می‌گوید که مفاهیم محض پیشینی یعنی مفاهیمی که هنوز هیچ محتوایی ندارند مثل فندق‌هایی بدون مغز هستند (Schopenhauer ۲۰۰۹, P.۱۳۴).

به عقیده شوپنهاور باید‌ها و الزام‌های اخلاقی، یا بعبارت دیگر، تکالیف نهفته در قوانین اخلاقی، به مجازات یا پاداش مشروط شده‌اند و ذاتاً مشروط هستند نه مطلق. اما هنگامی که این شرایط و قید و بندهای‌های تجربی از مفهوم «باید» (ought) حذف شوند این مفهوم تهی از معنا می‌شود. لذا باید مطلقاً کاملاً متناقض است. « کاملاً محال است که دستور فرماندهی را، که خواه ناشی از درون او باشد و خواه ناشی از بیرون او، تصور کنیم مگر به صورت تهدید یا وعده: در آن صورت اطاعت

از آن طبق اوضاع و احوال بیرونی حقیقتاً یا احتیاط و دوران‌دیشی خواهد بود یا حماقت و نادانی؛ ولی با این حال همیشه نفع شخصی در کار است و بنابراین آن دستور فاقد ارزش اخلاقی است» (Schopenhauer ۲۰۰۹, P. ۱۲۸). به هر روی، این «باید» قانون اخلاقی در کانون اخلاق و وظیفه‌گرایی^{۱۲} کانت قرار دارد و به این جهت کانت آن را مطلق و بی قید و شرط تلقی می‌کند ولی شوپنهاور آن را مشروط و نسبی می‌داند.

۳. آزادی اخلاقی: شوپنهاور آزادی را مفهومی سلبی می‌داند. او معتقد است که مردم به خطا تصور می‌کنند که آزادی توانایی انجام کاری به شکل آزادانه است. از نظر شوپنهاور آزادی اراده وجود ندارد. انسان و اراده او تحت حاکمیت انگیزه‌ها و محرک‌های بیرونی و درونی قرار دارد. ولی از سوی دیگر «شوپنهاور معتقد است که افراد مقدس از طریق ریاضت قادر به نفی اراده هستند. یعنی دارای اراده آزاد می‌باشند» (ذکر زاده ۱۳۸۶ ص ۱۱۷). این نوعی پارادوکس در اندیشه شوپنهاور است. شوپنهاور در مقاله «در باب آزادی اراده» از سه نوع آزادی صحبت می‌کند: آزادی فیزیکی، آزادی فکری و آزادی اخلاقی. او در تعریف آزادی فیزیکی می‌گوید: آزادی فیزیکی، در قالب مثالهایی همچون آسمان آزاد، منظره آزاد، هوای آزادی، فضای آزاد، مکان آزاد و ...، عبارت است از عدم حضور هر نوع مانع مادی (Schopenhure ۲۰۰۹, p. ۳۲). او بر این باور است که آزادی به این معنا حیوانات را نیز شامل می‌شود چون حرکات آنها ناشی از اراده خودشان است و چیزی مادی نمی‌تواند جلوی حرکات آنها را بگیرد. لذا طبق این دیدگاه انسانها و حیوانات و اشیاء طبیعی مثل جریان هوا و آتش آزادی دارند. پس غیاب موانع فیزیکی برای یک موجود شرط آزادی فیزیکی اوست. این معنای عام آزادی است. اما آزادی به معنای فلسفی نیز وجود دارد که همان آزادی فکری است. شوپنهاور بحث مفصل راجع به این نوع آزادی را به آخر این مقاله محول می‌کند ولی خلاصه نظر او راجع به این نوع آزادی

این است که «آزادی فکری زمانی به وجود می‌آید که فرد جهان را به درستی بفهمد» (Vandenabeele ۲۰۱۱, p.۶). وی همچنین آزادی فکری را به منزله میانجی و واسطه انگیزه اخلاقی تفسیر می‌کند.

او در پاسخ به سوالی که انجمن علمی نروژی مطرح کرده بود (یعنی آیا می‌توان آزادی اراده انسان را به واسطه خودآگاهی‌اش اثبات نمود؟) اینگونه می‌گوید که نمی‌توان آزادی اراده را از طریق آگاهی اثبات نمود. در اینجا منظور از آزادی، بیشتر، آزادی اخلاقی است. آزادی اخلاقی به این امر مربوط می‌شود که فرد در زمان معین می‌تواند هر عملی را که اراده کند انجام دهد. اما طبق نظر او اراده انسانی تحت تأثیر انگیزه‌ها قرار دارند و لذا انسان ذاتاً آزاد نیست. بطور دقیق آزادی به معنای فقدان هر نوع ضرورت است. بنابراین، این که رفتار انسان آزاد نیست به این معناست که رفتار انسانی از روی ضرورت انجام می‌گیرد. به بیان دیگر عمل انسانی محصول ضروری شخصیت او و انگیزه‌ای است که آن را برمی‌انگیزد (ذاکر زاده ۱۳۸۶ ص ۱۱۷). شوپنهاور می‌گوید:

من اکنون می‌توانم قدمی بزنم و یا به کلوپ بروم و نیز می‌توانم به بالای برج رفته و طلوع خورشید را مشاهده کنم... انجام تمام این اعمال در اختیار من است و من برای انجام آنها آزادی کامل دارم. با وجود این، آن اعمال را انجام نمی‌دهم و آزادانه به خانه خویش و به سوی همسر خود باز می‌گردم (ذاکر زاده ۱۳۸۶ ص ۱۱۸).

طبق نظر او، این طور نیست که انجام هر کاری یا هر چیزی را اراده کنم بلکه انسان موقعی می‌تواند کاری را انجام دهد که شرایط مهیا باشند. تا زمانی که آن شرایط

پیش نیامده او نمی‌تواند کاری انجام دهد ولی هنگامی که آن شرایط پیش بیایند دیگر ضرورتاً باید آن را انجام دهد^۳. از سوی دیگر، نباید تصور کنیم که حرکات بدنی نیز ناشی از اراده هستند بلکه تحت تأثیر انگیزه‌ها و محرک‌ها قرار دارند. او در جایی می‌گوید: «اینکه تمامی حرکات بدنی، حتی آنهایی که کاملاً نباتی و حیوانی‌اند، ناشی از اراده (will) هستند به هیچ وجه به معنای ارادی بودن آنها نیست. زیرا آنها به واسطه انگیزه‌ها برانگیخته شده‌اند؛ اما انگیزه‌ها تصورات هستند و جای آنها در مغز است» (Schopenhure ۱۸۸۹, p.۲۴۱).

او در کتاب *دو مسأله بنیادی اخلاق*، ضمن نقد نظریه آزادی اراده کانت، می‌گوید:

این اساس تعریف کانت {از آزادی} است که طبق آن آزادی توانایی انجام دادن یک رشته تغییرات «توسط خویشتن» است. اگر این «توسط خویشتن» را به معنای حقیقی اش برگردانیم به چیزی «بدون علت اولیه» ختم می‌شود: اما آن {از آزادی} با «بدون ضرورت» یکی است. همین‌طو هرچند تعریف آزادی مفهوم ظاهری آزادی مثبت را می‌دهد، ولی با بررسی دقیق باز به خصالت منفی و سلبی بودن آن می‌رسیم (Schopenhauer ۲۰۰۹, p.۳۶).

اما کانت به آزادی اراده و عقلانی بودن این آزادی اراده اعتقاد راسخ داشت. وقتی که ما دستور اخلاقی را به صورت امر به کسی صادر می‌کنیم و مثلاً می‌گوییم که «دروغ نگو!» شرط ضروری امکان امر مطلق اخلاقی چیزی نیست جز «آزادی و اختیار». کانت معتقد است که «مفهوم آزادی کلید تبیین استقلال {یا خودآیینی} اراده

است» (کانت ۱۳۶۹ ص ۱۰۴). آزادی شرط امکان اخلاق است. تا کسی آزادی و اختیار نداشته باشد امر و نهی‌های اخلاقی برای او بی‌معناست. در نتیجه انجام عمل اخلاقی برای ادای تکلیف مستلزم قبول «آزادی» انسان است. همچنین ما، جز در سایه آزادی، نمی‌توانیم خودمان را واضع قانون تصور کنیم. ملاحظه می‌کنیم که نگاه شوپنهاور و کانت درباره آزادی اخلاقی کاملاً با هم فرق می‌کنند: نگاه تجربه‌گرایانه شوپنهاور درست در مقابل نگاه عقل‌گرایانه کانت قرار دارد. شوپنهاور آزادی را در انسان نفی می‌کند و آن را وابسته به شرایط تجربی می‌سازد اما کانت وجود آزادی اراده را به نحو پیشینی اثبات می‌کند. به همین دلیل، شوپنهاور در نوشته‌های اخلاقی‌اش مخصوصاً در کتاب *پایه اخلاق* می‌کوشد شالوده اخلاق کانت، یعنی اراده آزاد، را باطل کند (Vandenabeele ۲۰۱۱, p.۶). بنابراین شوپنهاور با رویکرد خاص خودش مفاهیمی مثل امر مطلق، آزادی اراده و تکلیف و سایر مفاهیم اخلاقی کانت را به چالش می‌کشد.

نتیجه و ارزیابی

روایتی که شوپنهاور از کانت در نوشته‌های خویش ارائه می‌دهد برای فهم اندیشه شوپنهاور اساسی است. شاید بتوان گفت که شوپنهاور از بخش‌های مختلف اندیشه کانت برای تکمیل پروژه فلسفی خودش استفاده می‌کند. استفاده او از مفهوم شیء فی‌نفسه کانت در جهت تبیین مفهوم اراده (مد نظر خودش) این امکان را برای او فراهم می‌کند که از زبان آشنای کانتی (که از نظر او نقطه قوت فلسفه کانت است) برای مخاطبان خود سخن گوید. افزون بر این، معمای رابطه بین نفس (یا ذهن) و جهان دغدغه مشترک و بزرگ کانت و شوپنهاور است، هرچند که شوپنهاور، در این مورد، برای پی ریزی فلسفه خود مصالحی را متناسب با هدف متافیزیکی‌اش از کانت به عاریت می‌گیرد. گویی کاری را که کانت شروع کرده بود شوپنهاور آن را

به پایان رسانده است و برای این کار مجبور است که به قول خودش خطاهای کانت را آشکار کند. اما در عین حال می‌توان گفت که فلسفه هر دو فیلسوف از روح مشترکی برخوردارند و آن اولویت دادن به اخلاق در زندگی انسان است، هرچند دربارهٔ این امر اختلاف نظرهای اساسی دارند. شاید بتوان گفت که ستایش و نکوش - های مدام کانت در نوشته‌های مختلف شوپنهاور که در این مقاله در قالب «انتقاد از نقد اول» و «انتقاد از نقد دوم» به تفصیل بیان گردید، این پیام را برای خواننده دارد که کانت فیلسوفی فراموش نشدنی است.

پی نوشت‌ها:

۱- تأثیر این عوامل را در کتاب‌های شوپنهاور به خصوص در کتاب جهان همچون اراده و تصور به وضوح می‌بینیم. بدون شک درباره متفکران و مکاتب تأثیرگذار بر اندیشه او مقالات و کتاب‌های بی‌شماری منتشر گردیده که در اینجا صرفاً به دو نمونه از آنها اشاره می‌کنیم: مثلاً درباره «نقش افلاطون و بودایسم در فلسفه شوپنهاور» می‌توان به آثار زیر مراجعه نمود:

Hein, Hilde. (1966). 'Schopenhauer and Platonic Ideas'. *Journal of the History of Philosophy* 4, 133-44.

Nanajivako, Bikkhu. (1970). *Schopenhauer and Buddhism* Kandy, Sri Lanka: Buddhist Publication Society.

۲- لیکن ناگفته نماند این وضعیت تحسین و تقبیح منحصر به کانت نیست؛ بلکه در مورد هگل نیز صادق است. او از هگل بیش از کانت بیزار بود. او اساساً اخلاق هگل را «احمق»، «شارلاتان» و «زمخت» توصیف می‌کند. برای مطالعه بیشتر به صفحه ۷۰ کتاب مذکور مراجعه کنید:

Schopenhauer, Arthur. (1915). *The basis of morality*. Translated by Arthur B. Bullock. Ruskin house, p.۷۰

۳- البته برخی مفسرین معتقدند که شوپنهاور بین ایده‌آلیسم استعلایی کانت و رئالیسم ماتریالیستی در نوسان است. برای مطالعه بیشتر به مقاله «خود از دیدگاه شوپنهاور» نوشته گونتر زوللر در کتاب زیر مراجعه کنید:

Vandenabeele, Bart. (2012). *A Companion to Schopenhauer*. (Blackwell Companions to Philosophy) John Wiley & Sons

۴- از نظر شوپنهاور جهان و پدیدارهای آن (از جمله نیروهای طبیعی اشیاء) نیز تجلی اراده‌اند. او می‌نویسد: «بعلاوه نیروی طبیعی پدیداری {ناشی} از اراده است و هیچ نیرویی نیز بدون جوهر مادی پدیدار نمی‌شود و از اینرو جلوه و ظهور هیچ نیرویی نمی‌تواند، بدون تغییر مادی، رخ دهد» (Schopenhauer 2000, p.108). وی در کتاب جهان همچون اراده و تصور نیز می‌نویسد که «در اثرم درباب اراده در طبیعت اثبات کرده‌ام که نیرویی که در طبیعت فعال است و عمل می‌کند با اراده درون خود ما یکی است» (شوپنهاور ۱۳۹۰ ص ۱۰۲۷). پس اگر ذات جهان اراده است، می‌توان گفت به زعم شوپنهاور جهان مادی خصلتی اخلاقی نیز دارد. البته خود شوپنهاور صراحتاً به

این مطلب اعتراف نموده است: «اینکه جهان فقط معنایی فیزیکی دارد و نه معنای اخلاقی خطایی بنیادی است» (Schopenhauer 2000, p.201).

۵- شوپنهاور همچنین احترام بالایی برای برکلی قائل است و او را دارای شهرتی فناپذیر وصف می‌کند. ر.ک: تایشمن، جنی و وایت، گراهام. (۱۳۸۶). *فلسفه اروپایی در عصر نو*، ترجمه محمدسعید حنائی کاشانی، نشر مرکز، تهران

۶- شایان ذکر است که شوپنهاور از ایده‌آلیسم برکلی نیز تاثیر پذیرفته است. جمله معروف برکلی که «ادراک شدن همان وجود داشتن است» در جمله معروف شوپنهاور یعنی «جهان تصور من است» منعکس شده است. برای مطالعه بیشتر می‌توانید به صفحات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ کتاب زیر مراجعه نمایید:

Janaway, Christopher. (2002). *Schopenhauer: A Very Short Introduction*, oxford university press.

۷- آگویسم مبتنی بر این فرض است که فرد واحدی خودبسنده است و هرچیزی دیگری برای او امری بیگانه است. برای مطالعه بیشتر به منبع زیر مراجعه کنید:

Edwards, Paul. (1977). *The encyclopedia of philosophy*, Macmillan Publishing Co. P.331

۸- وابسته به انجمن سلطنتی پژوهش‌های علمی نروژی (Royal Norwegian Society of Scientific Studies)

۹- برای مطالعه بیشتر به مقدمه کتاب (ص xi) دو مساله بنیادی اخلاق شوپنهاور مراجعه کنید که توسط کریستوفر یاناوی (Christopher Janaway) نوشته شده است.

۱۰- او حتی می‌گوید که مردم امر مطلق کانت را به لوح سنگی حضرت موسی تشبیه می‌کنند. ر.ک:

Schopenhauer, Arthur. (1889). *On the Fourfold Root of the Principle of Sufficient Reason and On the Will in Nature: Two Essays by Schopenhauer*. trans. Mme Karl Hillebrand, London: George Bell and Sons, p.142

۱۱- برای مطالعه بیشتر به صفحات ۱۰۴ الی ۱۰۶ کتاب پایه اخلاق مراجعه کنید.

۱۲- وظیفه‌گرایی یا deontology اصطلاحی است که از واژه یونانی *δέον* یا *deon* "الزام"، "تکلیف یا وظیفه" و *λογία* یا *logia* تشکیل یافته است. واژه وظیفه‌گرایی را نخستین بار، جرمی بنتام در کتاب خود، وظیفه‌گرایی یا علم اخلاق، مطرح کرد. واژه انگلیسی *deontologism* ترکیبی است از *deonto* به معنای «تکلیف» یا «وظیفه» و «*logos*» به معنای «شناخت» (موحدی، ۱۳۸۹ ص ۱۶۵).

۱۳- برای مطالعه بیشتر به صفحات ۱۱۸ الی ۱۲۰ کتاب زیر مراجعه کنید: ذاکر زاده، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *فلسفه شوپنهاور*. انتشارات الهام، تهران

کتابشناسی

- ۱- تایشمن، جنی و وایت، گراهام. (۱۳۸۶). *فلسفه اروپایی در عصر نو*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: نشر مرکز
- ۲- شوپنهاور، آرتور. (۱۳۹۰). *جهان همچون اراده و تصور*. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: نشر مرکز
- ۳- ذاکر زاده، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *فلسفه شوپنهاور*. تهران: انتشارات الهام
- ۴- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۹). *بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق*. ترجمه حمید عنایت و علی قیصری. تهران: انتشارات خوارزمی
- ۵- کورنر، اشتفان. (۱۳۸۰). *فلسفه کانت*. ترجمه عزت الهی فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی
- ۶- موحدی، محمدجواد. (۱۳۸۹). «بررسی رابطه وظیفه‌گرایی با نتیجه‌گرایی». *مجله پژوهش‌های فلسفی نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز سال ۵۳، بهار و تابستان ۱۹ شماره* مسلسل ۲۱۶ صص ۱۷۹-۱۵۵
- 7- Cartwright, David E. (2005). *Historical dictionary of Schopenhauer's philosophy*. Library of Congress Cataloging-in-Publication Data
- 8- Edwards, Paul (1977) *The encyclopedia of philosophy*, Macmillan Publishing Co
- 9- Hannan, Barbara (2009) *The riddle of the world: a reconsideration of Schopenhauer's philosophy*, Oxford University Press, Inc.
- 10- Hein, Hilde, (۱۹۶۶) 'Schopenhauer and Platonic Ideas', *Journal of the History of Philosophy* ۴, ۱۳۳-۴۴
- 11- Janaway, Christopher (2002) *Schopenhauer: A Very Short Introduction*, oxford university press
- 12- Mannion, Gerard (2003) *Schopenhauer, religion and morality: the humble path to ethics*, Ashgate
- 13- Magee, Bryan, (2002) *The Philosophy of Schopenhauer*, Oxford: Clarendon Press.
- 14- Nanajivako, Bikkhu, (1970) *Schopenhauer and Buddhism* (Kandy, Sri Lanka: Buddhist Publication Society).

- 15- Schopenhauer, Arthur (2009) *The Two Fundamental Problems of Ethics*, translated and edited by Christopher Janaway, Cambridge University Press
- 16- -----(1915)*The basis of morality*, translated by Arthur B. Bullock, Ruskin house
- 17- -----(1889) *On the Fourfold Root of the Principle of Sufficient Reason and On the Will in Nature: Two Essays by Schopenhauer*, trans. Mme Karl Hillebrand ,London: George Bell and Sons
- 18- ----- (1999)*Prize Essay on the Freedom of the Will*. Edited by Gunter Zoller. Translated by Eric fj Payne. Cambridge: Cambridge University Press
- 19- ----- (2000), *Parerga and Paralipomena: Short Philosophical Essays*, Vols I and II, trans. E. F. J. Payne (Oxford: Clarendon Press.
- 20- Vandenabeele, Bart (2011)*A Companion to Schopenhauer*, (*Blackwell Companions to Philosophy*) John Wiley & Sons
- 21- Young, Julian. (2005) *Schopenhauer* / British Library Cataloguing in Publication Data